

گفتگوی با دکتر غلامرضا اعوانی، استاد و محقق فلسفه



هنر، تجلی جمال الهی در آئینه خیال

آنچه می‌خوانید، متن گفتگویی است با دکتر غلامرضا اعوانی — استاد دانشگاه شهید بهشتی در رشته فلسفه و مدیر بخش فلسفه مؤسسه مطالعات و تحقیقات عالی (انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران).

دکتر اعوانی در کنار تحقیقات فلسفی، در زمینه مباحث نظری هنر نیز به تحقیق و پژوهش پرداخته است و بخصوص آشنایی ایشان با آراء حوزه‌ای از متفکران اروپا، که به بحث‌های عمیق و جدی درباره هنر و زیبایی‌شناسی می‌پردازند، ما را بر آن داشت تا از ایشان درخواست کنیم تا گفتگویی درباره مباحث نظری هنر دینی داشته باشیم.

کوشش ما در این گفتگو، بمنظور روشن‌گری و گره‌گشایی پاره‌ای از پرسش‌ها و مسائلی است که در فلسفه هنر و تبیین و تفسیر مقولات نظری آن همواره مطرح بوده است.

در این گفتگو، محور بحث مبتنی بر هنر دینی است که در مقابل کلیه سبک‌های هنری جدید غرب است که اساساً غیردینی و به تعبیر دیگر دنیوی (Profane) هستند. پاسخ‌های دکتر اعوانی — در راستای سؤال‌های ما — می‌تواند مرجع و مأخذ مستند و مستدلی برای پژوهندگان و محققان در قلمرو نظری هنر — بویژه هنر دینی — باشد.

بی‌تردید، در فرهنگ و تمدن بشری، مسأله هنر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در تمامی ابعاد زندگی انسان ظهور و بروز دارد. فلاسفه نیز بدین مبحث توجه داشته‌اند. لطفاً مطلع سخن را با بحث پیرامون منشاء هنر و چند و چون ظهور و تجلی آن در مظاهر مختلف بگشایید.

● بسم الله الرحمن الرحيم. رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.



البته این مساله را می‌توان از دیدگاه‌های مختلف بررسی کرد: از دیدگاه حکمت یا از دیدگاه حکمت و دین که ارتباط نزدیکی به هم دارند. میتوان گفت منشأ هنر، انسانیت انسان است. حکما گفته‌اند که انسان دارای نفس ناطقه است، دارای روحی است مجرد که به درجه تجرد رسیده و غیرمادی است. و هر چیز که به درجه تجرد برسد، خلاق است و آفرینش دارد. هنگامیکه روح به درجه تجرد برسد، اولاً به مرتبه علم می‌رزد؛ یعنی علم به حقایق معقول و صور معقول پیدا می‌کند، زیرا لازمه علم، تجرد است. و ثانیاً دارای اراده می‌شود، چون علم میتواند منشاء عمل گردد. بنابراین، نفس مجرد دارای خلاقیت، یا به تعبیر دیگر واجد علم و اراده است و به همین سبب میتواند به فعل و عمل و یا به تعبیر دیگر، به آفرینندگی و خلاقیت پردازد و صوری را در علم خویش خلق بکند و آنگاه آن صور را در خارج، ظهور و بروز بدهد و بدانها فعلیت و تحقق خارجی ببخشد. از دیدگاه عرفانی و دینی انسان هنرمند است، زیرا بر صورت خداوند خلق شده است. «بر صورت خداوند خلق شدن» بدین معناست که او مظهر اسماء و صفات الهی است و همه اسماء و حقایق اسماء و صفات الهی، در انسان به صورت اجمالی و لفظی موجود است و تمام حقایق وجود، بالقوه در ذات انسان هست. او مظهر اسماء حسناى الهی است؛ معنی عِلْمِ آدَمِ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا نیز همین است؛ یعنی خداوند همه اسماء را به انسان آموخته است؛ یعنی جوهر همه اسماء و حقیقت همه اسماء در ذات انسان وجود دارد. یکی از اینها آفریدن است. انسان دارای

نفخه روح الهی است و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي دلالت بر همین معنا دارد. چون روح او از جوهری الهی است، دارای قوه آفرینندگی است که بر مبنای آن به خلق و آفرینش می‌پردازد و بهترین نمونه آن، هنر است. هنر مظهر آفرینندگی و خلاقیت است.

مطلب دیگر این است که لازمه هنر، عینیت بخشیدن است. به بیان دیگر، هنرمند سعی میکند تا به حقایقی که در نفس او هستی و تقرر دارد، جنبه عینی بدهد و به آنها عینیت ببخشد. به تعبیر عرفانی، هنر همان حُب ظهور و اظهار است و در واقع، غرض از خلق و آفرینش هم همان حب ظهور و اظهار بوده است. در این معنی، هنرمند جلوه‌ای و مظهري از خداوند است، چنانکه در حدیث آمده است: كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا وَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَكُنِيَ أُعْرَفَ. (من گنجی مخفی بودم و دوست داشتم شناخته شوم. پس عالم وجود را خلق کردم تا اینکه شناخته شوم). و این در واقع، همان حب ظهور و اظهار است که به تعبیر هنرمندان امروز، همان عینیت بخشیدن وجود خود در اثر هنری است.

منشاء دیگر هنر، عشق به جمال است که در حدیث آمده: إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. یعنی خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. این عالم، مظهر جمال خداوند است. انسان نیز عشق به جمال دارد، جمال را دوست دارد و آنرا می‌پرستد و بنوبه خود سعی میکند که آنرا در یک اثر هنری خلق کند و به آن جنبه وجود خارجی ببخشد؛ به عبارت دیگر، آن حقیقت معنوی را در این عالم، موجود و متحقق کند.

این مسائل را بطور اجمال میتوانیم به عنوان بعضی از مبادی هنر ذکر کنیم و هنرمندی انسان و علاقه او به هنر و مطلوبیت هنر در نظر او نیز به همین اصول مربوط است.

در توضیح مربوط به مبانی و منشاء هنر، قوه آفرینندگی و خلاقیت را به عنوان یکی از منشاءهای هنر ذکر فرمودید. اگر اثر هنری را صرف خلاقیت و حاصل قوه آفرینندگی انسان بدانیم، در این صورت آیا هنر به صورت امری بالذات درونذهنی یا سوژکتیو، که تنها در نظر شخص هنرمند معتبر است، در نمی آید؟ به عبارت دیگر، آیا هنر امری صرفاً سوژکتیو است و یا این که دارای مبانی عینی (Objective) نیز می باشد؟

● البته این سؤال کاملاً درست است. اگر هنر، صرف آفرینندگی و فاقد ماده و مضمون و محتوا باشد، امری بالذات سوژکتیو می شود. ولیکن، در اینجا دقیقاً تفاوت میان مکتبهای هنری و نیز هنر دینی و غیردینی مطرح می شود. آیا صرف آفرینندگی برای هنر کافیسست و ما اگر هنر را در آفرینندگی محدود کنیم، به قول شما به یک سوژکتیویسم، به یک اصالت ذهن تبدیل نمی شود؟ آیا چنین هنری می تواند به معنای واقعی کلمه عینی بوده باشد؟ در اینجا سؤالاتی مطرح می شود، بدین قرار که اصول و مبانی و مبادی هنر چیست؟ و در واقع، در عین اینکه لازمه هنر، آفرینندگی است، آیا ما می توانیم هرگونه آفرینندگی را هنر بنامیم؟ و دیگر اینکه هنر دینی چه اساسی دارد و لازمه هنر دینی چیست؟

در اینجا ما با ذکر اصول و مبانی هنر دینی بحث را ادامه می دهیم و فعلاً از اصول و مبانی هنر بطور مطلق، سخنی — مگر استطراداً — به میان نمی آوریم.

هنر دینی، از چه اصولی تبعیت می کند؟ بعضی هنر دینی را از آن جهت دینی نامیده اند که درباره موضوع های دینی است؛ یعنی هنری که برای موضوع خود، یک موضوعی دینی را انتخاب می کند. ولی این رأی درست نمی تواند باشد. هنر را نمی توان صرفاً از آن جهت که موضوع آن دینی است، دینی خواند. چه بسیار هنرمندانی که موضوعی دینی را انتخاب می کنند، ولی اثر آنها را نمی توان بهیچوجه یک اثر دینی خواند. مطلب از این قرار است که برای اینکه هنری دینی باشد، دینی بودن موضوع آن کفایت نمی کند، بلکه علاوه بر آن، لازم است که نحوه بیان و سبک آن، یا زبان و صورتی که هنر با آن بیان می شود، نیز دینی باشد. به بیان دیگر، لازم است که نحوه بیان و سبکی که برای بیان انتخاب می کنیم، کاملاً دینی باشد. مثلاً در دوره رنسانس، شمائل هایی از حضرت مسیح (ع) یا حضرت مریم وجود دارد. هنرمندان دوره رنسانس و یا قرون وسطی هم در عین حال، همین شمائل ها را از حضرت مسیح و یا حضرت مریم رسم کرده اند، ولی این دو با اینکه در موضوع وحدت دارد، از لحاظ نحوه بیان و سبک تعبیر، کاملاً متفاوت است. یکی مبتنی بر اوامانیسم (اصالت بش) است و دیگری مبتنی بر هنر مقدس. از این رو، تنها شمائل هایی که در دوره بیزانس تصویر شده، صد درصد مبتنی

بر هنر دینی است. زیرا علاوه بر موضوع، فرم و سبک و نحوه بیان هم دینی است. پس صرف داشتن موضوع دینی برای دینی بودن هنر کافی نیست. ما اگر همان شمائل‌های قرون وسطی را با یکی از سبک‌های جدید رسم بکنیم و ارائه بدهیم، دیگر در مقوله هنر دینی جای نمی‌گیرد. از طرف دیگر سبک نباید تحمیلی باشد و عبارت دیگر، سبک باید با ماده تناسب داشته باشد. میان موضوع یک اثر هنری و نحوه بیان آن، باید یک نوع اعتدال و توازن و تناسب اساسی وجود داشته باشد.

از ویژگی‌های دیگر هنر دینی، جنبه مقدس بودن آن است. هیچ هنر دینی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که غیرمقدس باشد و اگر بفرض، یک نوع هنر دینی داشته باشیم که موضوع خود را از هنر غیرمقدس اقتباس کرده باشد، بهیچوجه نمی‌توانیم آن را هنر دینی بخوانیم؛ پس لازمه هنر دینی، دارا بودن جنبه مقدس است. هر امر مقدسی، دینی است، ولی هر چه را ما به ظاهر دینی می‌خوانیم، ممکن است مقدس نباشد. به بیان دیگر، دقیقاً یک نوع تساوی میان مقدس بودن و هنر دینی وجود دارد و هنری که فاقد جنبه مقدس باشد، نمی‌تواند به معنای دقیق، دینی خوانده شود.

از طرف دیگر، هنر دینی دارای کلیت و شمول است؛ یعنی دارای اصول و مبادی مشترکی است که ما این اصول و مبادی مشترک را نه تنها در هنر اسلامی، بلکه در همه ادیان مقدس می‌توانیم ببینیم. مثلاً فرق هنر هندی با هنر مسیحی در نحوه بیان است؛ هر یک از آنها نحوه بیانی اصیل

و مستقلی دارند و در عین حال هر دو از اصول و مبادی واحدی تبعیت می‌کنند. کلیت و شمول مبادی هنر مقدس به این معنی نیست که هر بیانی از آن موجه باشد. این فقط در هنر جدید است که هر نحوه بیانی و هر تعبیری از یک شیء موجه است. ولی در هنر مقدس یا هنر سنتی یا به تعبیر دیگر، هنر دینی، این امر موجه نیست. به تعبیر دیگر، هنر دینی یا مقدس در همه مظاهر آن، دارای اصولی است عام و مشترک و همین امر مانع از سقوط آن در ورطه ذهن گرائی یا سوبرکتیسم است.

از ویژگی‌های دیگر هنر دینی که بسیار اساسی است و در تمام انواع هنر دینی وجود دارد، جنبه رمزی و تمثیلی این هنر است. هنر دینی مبتنی بر سمبولیزم است. این را می‌توان از مشخصات هنر دینی و هنر مقدس دانست. یک سمبل یا یک رمز یا یک تمثیل، یک علامت وضعی و قراردادی نیست، بلکه مبتنی بر نظام وجود است. سمبولیسم در هنر دینی، بر پایه تمامی نظام وجود مبتنی است. معنای تمثیل، همان مثال به معنای افلاطونی لفظ است؛ یعنی یک حقیقت وجودی که در تمام مراحل وجود تمثیل پیدا می‌کند. حقایق متافیزیکی و حقایق وجودی همان چیزی است که در عرفان اسلامی از آن به اسماء و صفات الهی تعبیر می‌شود. حقایق اسماء و صفات الهی بنابر تعبیر عرفانی، در تمامی عالم و در تمامی مراتب وجود تجلی دارد. حقایق اسماء و صفات در همه مراتب هستی، در عالم روح، در عالم نفس، در عالم مثال و در عالم حس تجلی کرده است. بنابراین، آنچه

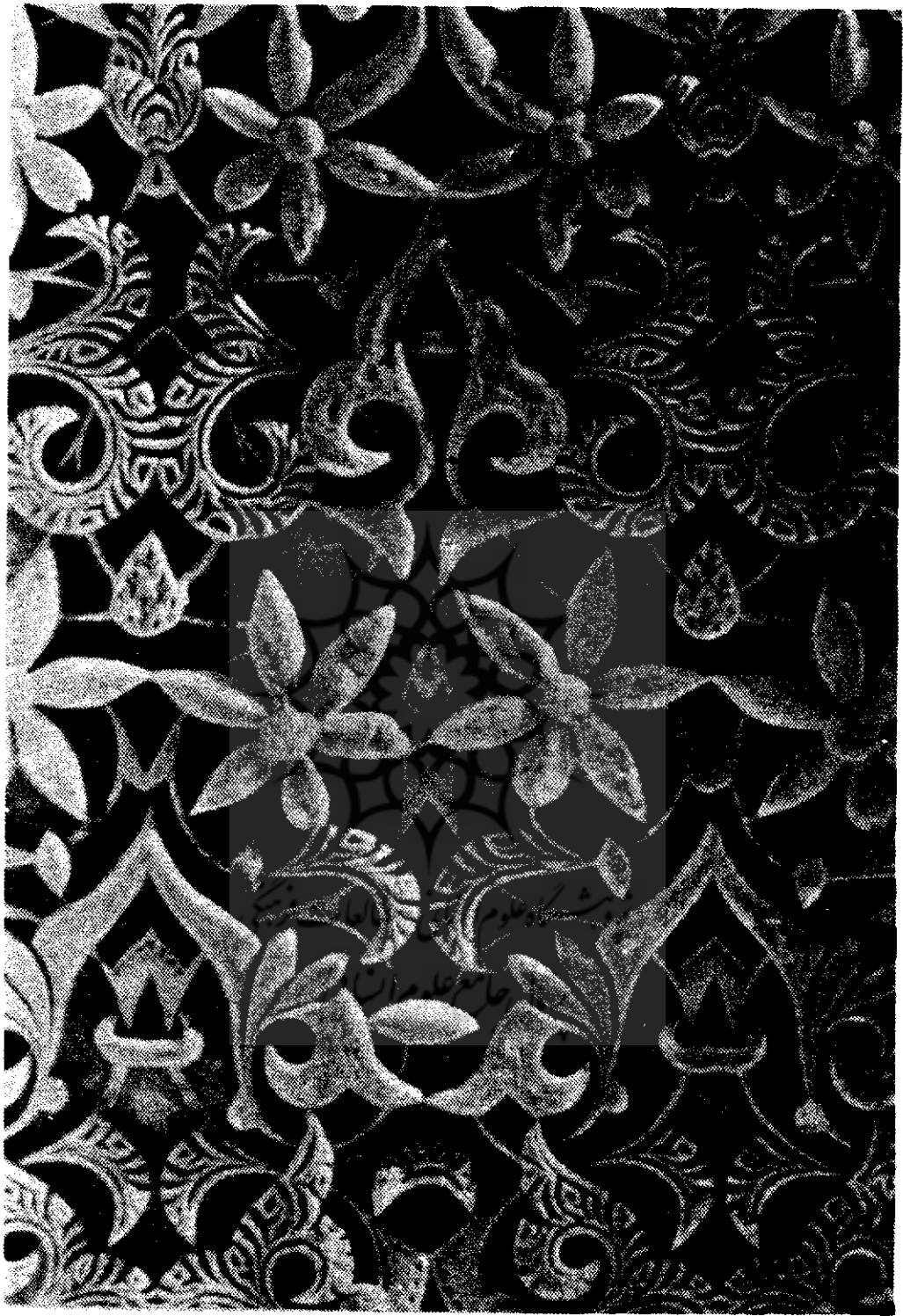
را که، مثلاً در عالم حس یا عالم شهادت، متجلی می‌بینیم، مظهري از همان حقیقتی است که در عوالم دیگر یا در مراتب دیگر وجود، مطابق با همان عالم و مناسب با همان مرتبه، تجلی دارد. به بیان دیگر، هر چیزی در عالم، مثالی از یک حقیقت برتر است؛ یعنی یک تناظر و توافقی میان عوالم مختلف هست. از همین روست که در قرآن تمثیل‌های حسی فراوان به چشم می‌خورد. این مثال‌های حسی مبتنی بر حقایق وجودی است و در واقع، همان حقایق وجودی است که در قالب حس، متمثل شده است و با حواس پنج‌گانه ظاهری برای ما قابل ادراک است. چنانکه در قرآن آمده است: «تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» یعنی این مثال‌ها را ما برای مردم می‌زنیم و آن را تعقل نمی‌کنند، مگر عالمان؛ یعنی آنهایی که دارای ملکة علم و راسخ در علمند، از این مظاهر به حقایقی که این مظاهر نمودی از آنهاست، پی می‌برند. کار هنرمند حقیقی و سنتی نیز همین است. یعنی هر اثری که دارد، خود یک سمبول است؛ یک رمز است، یک تمثیل از یک حقیقت وجودی متعالی است که به تعبیر قرآن «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» مثل اعلای آن خداست. بنابراین، سمبول، تجلی یک حقیقت الهی است. این برخلاف هنر به معنای امروزی کلمه است که سمبل هیچ چیزی نیست. یک اثر هنری به معنای جدید همان است که در واقع هست و مرتبه وجودی برتر و بالاتری در آن متجلی نمی‌شود و امروزه در بسیاری از آثار هنری غربی، یک اثر، کمتر به معنای سمبول است و اگر سمبلیزم باشد، یک سمبلیزم کاذب و

دروغین و خیالی است و نه یک سمبلیزم وجودی حقیقی که نمودار حقایق وجودی در علم الهی باشد. حقایق وجودی (اونتولوژیکی) و مابعدالطبیعی (متافیزیکی) در اکثر آثار هنری امروز غرب جایی ندارد. و چون این قوانین خاص وجودی ناظر بر سمبولیزم است، سمبول و سمبولیزم حقیقی، در این آثار وجود ندارد. از طرف دیگر، چون سمبولیزم - به بیانی که گذشت - مبتنی بر حقایق وجودی و عوالم عالیه است، یک اثر هنری سنتی زیباست، جمیل است و نمودار جمال. زیرا یک سمبول، هرگز نمی‌تواند زشت باشد؛ یک سمبول به اعتبار اینکه نمودار یک حقیقت متعالی است، هرگز زشت نیست. این است که هنر قدیم، غالباً با جمال توأم است، بلکه هنر سنتی همواره زیباست.

و شاید به بیان دیگر، بتوانیم بگوئیم که زیبایی در هنر سنتی ذاتی است و هنر دینی بالذات زیباست. در حالیکه در آثار هنری امروزه، غالباً، زیبایی، امری عارضی است و به ذات و ماهیت هنر ارتباطی ندارد.

● درست است، و این به آن دلیل است که هنر دینی مبتنی بر حقایق وجودی مابعدالطبیعی و الهی است. در این هنر، سمبل نوعی شفافیت وجودی دارد؛ بصورت آینه‌ای است که حقایق و رای خودش را نشان می‌دهد. به تعبیر عرفانی، مظهر است؛ محل ظهور حقیقت است و در آن حقایق متعالی متجلی می‌شود.

ویژگی دیگر هنر دینی، سنتی بودن آن است و هنر دینی را همیشه می‌توان سنتی گفت. البته مقصود از سنت در اینجا، نه مجموعه آداب و



هنر و آفرینندگی باشد.

در این صورت آیا هنرمند مجبور نیست تا هویت و شخصیت خویش را نفی کند تا بتواند در التزام قواعد و قوانین سنت باشد؟ به عبارت دیگر، آیا او مجبور نیست تا از خود و خودیت خود کاملاً خالی گردد و خود جدید و هنرمندانه بیابد که در تابعیت صرف سنت است؟ آیا در این معنی، هنرمند با عارف یکی نمی شود؟

● بله، در اینجا این سؤال را مورد بررسی قرار خواهیم داد. و در مورد اینکه هنرمند با عارف چه ارتباطی دارد، سخن خواهیم گفت. اگر بخواهیم ابتدا پاسخی اجمالی بدهیم، باید بگوییم که هنرمند از دیدگاه دینی و سنتی با عارف نزدیکی و قرابت بسیار دارد؛ هنر دینی، در واقع، نوعی معرفت است. منتها یک عارف ممکن است معرفت خود را به صورت کتابی بنویسد و یا به صورت احوال و مواجید عرفانی بیان کند. هنرمند حقیقی هم، در حقیقت، عارفی است که آن حقایق را از راه نقش و تصویر و خط و غیره بیان می کند. بنابراین، تفاوت، تنها در نحوه بیان است. نحوه بیان هنرمند، محسوس و ملموس است؛ لفظ و معانی مجرد نیست، بلکه حقایق و معانی مجرد در نزد او به شکل ملموس تجسم پیدا می کند و ما می توانیم آنها را در خارج، با حواس خویش، ببینیم و یا بشنویم.

به بیان دیگر، شاید بتوان گفت که در نزد هنرمند حقیقی، حقایق متمثل (represented) می شود و ارائه صوری می یابد، ولی در عرفان، حقایق متمثل به تمثیل صوری نمی شود. حقایق، در هنر حقیقی،

عادات و رسوم متعارف است که به نحوی تقلیدی از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود، بلکه سنت در اینجا، به معنای تابعیت از قوانین الهی است و این قوانین الهی ثابت و لایتغیرند. مراد، سنت به معنای قرآنی کلمه است: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» یعنی سنت الهی، تبدیل و تحویل ندارد؛ قوانینی است تبدیل ناپذیر که هنر دینی از آن تبعیت می کند؛ هر چند متضمن نوآوری هم هست، ولیکن نوآوری در قالب همان قوانین ازلی و ابدی است. بنابراین، هنر دینی می تواند نو و نوآور باشد، ولی نوآوری به معنای تحطی و تعدی از آن قوانین ازلی و نوامیس الهی نیست. البته لازم نیست که هنرمند حتماً از این قوانین و نوامیس آگاه باشد. یک هنرمند سنتی، لاقلاً با بعضی از این قوانین بطور فطری آشناست، ولی لازم نیست که از همه این قوانین و نوامیس آگاه باشد. او به جهت ایمانی که دارد و به جهت آن نوع معرفتی که از راه ایمان برای او حاصل شده، بطور فطری و طبیعی، لاقلاً از برخی از این اصول و قوانین آگاهی دارد. و چون تابع این قوانین الهی یا ازلی یا تابع این سنن و نوامیس است، به معنای امروزی کلمه که در هنرهای امروزی بسیار رایج است، تجدید طلب نیست؛ یعنی در صدد ابداع و ابتکار به معنای امروزی لفظ نیست تا مجبور شود آن نوامیس ازلی را زیر پا بگذارد. برعکس او همواره پای بند آن نوامیس و قوانین ازلی است و هیچگاه آنها را مورد غفلت قرار نمی دهد. ولیکن، در هنر امروز، همیشه تأکید بر نوآوری است، ولو اینکه این نوآوری، نتیجه اش، در واقع، زیر پا گذاشتن همه قوانین

یک اکسپرسیون و نحوه ظهوری دارد که با عرفان فرق دارد.

● بله، تفاوت در نحوه بیان (اکسپرسیون) است، زیرا در هنر، به هر جهت، باید آنرا به نحوی بیان کنند. این است که هنر دینی همواره نحوه بیانی خاص دارد که الهی است؛ یعنی هر نحوه بیانی ای در دین قابل قبول نیست. ما مجاز نیستیم که حقایق را به هر وسیله ای که بخواهیم، بیان کنیم، بلکه دارای ضوابط و قواعد خاصی است.

بطور خلاصه، می توان گفت که نحوه بیان در هنر دینی، از وحی یا از یک جنبه ملکوتی مایه می گیرد که در همه آثار هنری ملموس است.

ویژگی دیگر هنر دینی - که شاید مهمترین ویژگی آن باشد - این است که در صدد برانگیختن احساسات و عواطف نیست. بعبارت دیگر، نفسانی نیست و با سائتی مانند مانتالیزم فرق دارد. منظور هنرمند - در هنر دینی - این نیست که بیننده، شنونده یا خواننده را به هر نحو که بشود، تحت تأثیر قرار بدهد و عواطف و احساسات او را تحریک بکنند. و همانطور که ذکر شد، مبتنی بر نفسانیت نیست. در حالیکه در اغلب

آثار هنری امروز، تحریک عواطف و احساسات، سهم بسیار مهمی دارد و ارضاء نفس اماره اساس و رکن و اصل اصیل هنر امروز است. ولیکن هنر دینی بر معنویت و روحانیت مبتنی است و از مرتبه نفسانی تجاوز می کند و به مرتبه روحانی می رسد. به تعبیر دیگر، هنرمند در صدد القاء نوعی حقایق و معانی است؛ در صدد این است که این حقایق و معانی را که از حاق وجود انسان

مایه می گیرد، به کسی که مخاطب اوست، القاء کند. بنابراین، هنر دینی متعلق به نظام روحانی و الهی است، تجاوز از مرتبه نفس و نفسانیت و رسیدن به ساحت روحانیت است. و حتی، تجاوز از مرتبه روح و روحانیت است و رسیدن به مقام مشاهده تجلیات الهی است. در واقع، هنر در عالی ترین شکل و نمود خود، نوعی تجلی است. به تعبیر غربیان، نوعی تئوفانیست که در اسلام و ادیان دیگر اهمیت خاص دارد. در تعبیر دینی، هنرمند حقیقی یا هنرمند به مفهوم واقعی کلمه، «خداوند» است که در عالم، تجلی کرده و تمام این موجوداتی که در عالم می بینید، به نحوی تجلی اسماء و صفات اوست. اسماء خداوند در تمامی موجودات عالم ظاهر شده، ولی در عین ظهور، در آنها مختلف است. او در عین ظهور در اعیان و حقایق عالم، باطن است. قرآن مجید می فرماید: «هُوَ الْوَلِيُّ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»، او هم اول است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن. هنرمند دینی، در واقع، به اعتبار این که مظهر خداوند است، در اثر هنری خود ظاهر شده است و آن اثر تعین خارجی حقیقت اوست.

استاد، فرمودید که هنرهای دینی در اصول و مضمون مشترکند و وجه تمایز آنها، نحوه بیان خاص هر یک از آنهاست. می خواستم خواهش کنم که رابطه بین نحوه بیان و مضمون را بیشتر روشن کنید و نیز وجه تمایز هنر اسلامی را از هنر مسیحی و هنر دیگر سنت های دینی، بیان بفرمائید.

● ادیان، بطور کلی به اعتبار این که اصل و منشاء الهی دارند، در تمامی اصول باطنی

مشترکند. به بیان دیگر، وحدت باطنی دارند؛ اگرچه هر دین بنا بر مقتضیات و شرایط مختلف، با ادیان دیگر تفاوت‌هایی دارد، ولیکن روح و حقیقت ادیان الهی یکی است. هنردینی نیز، در سنت‌های مختلف، دارای اصول و مبانی مشترک است، ولیکن از لحاظ نحوه بیان در ادیان مختلف، هنر خصیصه‌های متفاوت می‌یابد. بهرحال، از مشترکات هنرهای دینی این است که همگی مقدس‌اند و نیز سستی‌اند. و این امر از آن جهت است که همه ادیان اهل کتابند و این کتاب، کتابی است مقدس و در نتیجه، هنر آنها مبتنی بر اصول و مبانی و مبادی مقدسی است و این وجه اشتراک، از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. ولیکن اختلاف آنها، به اختلاف در خود ادیان بر می‌گردد. اگر ما واقعاً به نظر دقیق به ادیان نگاه کنیم، می‌بینیم که اینها به وجهی اشتراک دارند، یعنی همه الهی هستند. قرآن، اهل ادیان دیگر را از آن جهت پذیرفته که بهرحال صاحب دینی هستند که بوجهی جنبه الهی دارند. ولیکن ادیان مختلف، از جهتی با همدیگر اختلاف دارند؛ یعنی از آن جهت که هر یک از آنها، نمودار دین از جنبه‌ای از آن است و نمودار تمامیت دین نیست؛ دین است، ولی در یکی از مظاهر و نمودارهای آن. حال آنکه دین اسلام تمامیت و جامعیت دین است. اگر دین را به مانند یک دایره‌ای تصور بکنیم، مسلماً هر چیز که در این دایره است، جزو دین است. ولی تمامی دین، خود دایره است. پس به یک معنا می‌توانیم بگوئیم که ادیان با هم وجه اشتراک دارند، چون اصل الهی دارند. در غیر این صورت، اطلاق دین بر

آنها جایز نیست. اما از طرف دیگر، چون به هر جهت، یک طرف دین، یعنی مخاطب دین، انسان و حتی عالم است، ادیان، در نمود و ظهور خودشان، متفاوت می‌شوند. بهرحال، ادیان، از آن حیث که واجد نحوی جنبه انسانی و حیثیت تجلی در این عالم هستند، اختلافی در آنها پدید می‌آید. مخاطب ادیان، انسان و عالم است و عالم هم نسبی است. این است که لامحاله، اختلافی از این طرف میان ادیان بوجود می‌آید. و الا، از آن طرف، از جهت خداوند، همه ادیان، الهی هستند. پس هر دینی، مظهر جنبه‌ای از دین است. در قرآن مجید آمده است که: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، یعنی دین اسلام، «الدِّينَ» است. (در «الدِّينَ»، الف و لامی که بر سر دین آمده است، مفید این معناست که اسلام تمامی حقیقت دین من جمیع الجهات است). هنر دینی نیز، چون تابع دین و وحی است و مبادی و مبانی خود را از اصول وحی اقتباس می‌کند، لامحاله، در بین هنرهای دینی تفاوت و اختلافی پدید می‌آید. در اینجا بی‌مناسبت نیست که مثالی ذکر کنیم تا تفاوت هنر مسیحی با هنر اسلامی روشن شود:

در مسیحیت، تأکید بر اصل «ثلیث» و مخصوصاً بر اصل «اینکارنی‌شن»، یعنی تجسد الهی در شخص حضرت عیسی است که او را به اصطلاح، تجسم و تجسد خدا می‌دانند. این است که در نزد آنها اهمیت اصل ثلیث و تجسم و تجسد الهی در هنرها و بویژه در معماری و شمائل‌نگاری چهره می‌نماید و مثلاً نقاشی و شمائل‌نگاری از حضرت عیسی (ع)، در میان

دیگر انواع هنرها بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. در حالی که در اسلام که مبتنی بر توحید محض است، وضع به گونه دیگری است. برای معمار اسلامی و بطور کلی هنرمند اسلامی، بزرگترین مسأله، اصل تثلیث نیست، بلکه در رأس همه مسائلی، وحدت و توحید مطرح است. او می‌خواهد در اثر هنری خویش وحدت را متجلی سازد. مثلاً یک معمار اسلامی، می‌خواهد مسأله وحدت در کثرت را تبیین کند و تجلی وحدت را. و جلوه و ظهور احد را در کثرت به بهترین وجه نشان بدهد. و این برای هنرمند اسلامی، در واقع، یکی از اصول اساسی در هنر است. برای او نحوه ظهور وحدت در کثرت و رجوع کثرت به وحدت — که معنای توحید است — مهمترین مسأله است. این اصل که مربوط به یک نظام وجودی است، نه تنها برای هنرمند، بلکه برای عارف و حکیم هم مطرح است. غرض حکیم یا عارف مسلمان نیز این است که نحوه پیدایش عالم و صدور عالم را — که نمودار کثرت است — از وحدت حقیقی، از مقام احدیت که وحدت محض است، توجیه کند؛ اینکه خداوند چگونه از مرتبه ذات احدی، در مراتب اسماء و صفات در عالم بروز و ظهور کرده است. همین مسأله برای یک هنرمند — مثلاً یک معمار — هم وجود دارد. برای یک معمار اسلامی، همواره این مسأله مطرح است که فی المثل در فضای مسجدی که می‌سازد، چگونه این نظام توحید را به بهترین شکل، در آن آجر و خشت و گل نشان بدهد؛ یعنی این فضای مسجد، او را به یک وحدت محض برساند که بیان کننده وحدت ذات باشد.

با اینکه عالم او عالم کثرت است، ولی همین کثرت او را به «وحدت ذات» می‌رساند. یکی از این موارد، مسأله تربیع دایره است، که در معماری و بخصوص معماری اسلامی بسیار اهمیت دارد و آن، ربط دادن مربع و دایره است. این در واقع، یک نمونه یا مظهري از بیان وحدت در کثرت است. رسیدن از کثرت به وحدت و بیان وحدت در کثرت، خود مسأله اساسی در حکمت و عرفان است؛ یعنی غرض عارف و حکیم هم این است که از کثرت به وحدت حقیقی برسد. این امر، در معماری و هنر هم دیده می‌شود. پس به این تعبیر، می‌توانیم بگوئیم هنر، به نحوی، حکمت است، نوعی عرفان است؛ منتهی در بیان و نحوه بیان و موادی که استفاده می‌کند، تفاوت دارد. در واقع، همان نظام وجودی و همان حقیقت الهی که در حکمت و عرفان تجلی پیدا کرده، بنحوی دیگر در هنر هم تجلی می‌یابد. پس در هنر دینی هم اصل توحید حکمفرماست؛ منتهی همان طور که جنبه آخریت خداوند در عالم بروز و ظهور می‌یابد که قرآن می‌فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»، هنرمند در هنر دینی، آن جنبه اولیت را در آخریت و آن حیثیت بطون را در ظهور به نمایش می‌گذارد؛ البته یک هنرمند اصیل، هنرمندی که اصالت داشته باشد و تابع دیانت و تقدس باشد و از قوانین هنر سنتی پیروی کند. همه هنرمندان اصیل، سنتی و دینی بودند. بنابراین، هنر در اسلام مبتنی بر اصل واحدی است و اگر تمامی آثار هنر اسلامی را همچون دایره‌ای فرض کنیم، همه این آثار بر مبنای مرکز واحدی قرار دارند. در اینجا

می‌توانیم به سهمی که کعبه در آداب و شعائر اسلامی، دارد اشاره کنیم. اصل وحدت عالم اسلام، کعبه است. مسلمان برای نماز خواندن همیشه روی به قبله می‌ایستد، و این در واقع، نمادی از انصراف از کثرت و توجه و روی آوردن به وحدت است. این مسأله، در معماری اسلامی اهمیت خاص دارد. همانطور که بیان شد، تمامی نظام آفرینش را اصلی واحد به هم پیوند میدهد و این نظام وجودی، بواسطه داشتن مرکز، مانع تشتت و پراکندگی در فکر هنرمند می‌شود و همواره او را به یک مرکز واحدی دلالت می‌دهد.

گسترده‌گی و یا محدودیت هنر در اسلام به چه صورت است؟

● هنر در اسلام، دارای یک گسترده‌گی است؛ یعنی شامل تمامی زندگی انسان می‌شود. از خانه‌ای که انسان در آن زندگی می‌کند، مسجدی که در آن نماز می‌خواند، بازاری که در آن آن به کسب مشغول است، کوچه‌ای که در آن رفت و آمد می‌کند و حتی قاشقی که با آن غذا می‌خورد یا لیوانی که از آن آب می‌نوشد، تمام اینها فی الجمله مظاهر هنر هستند و آن وسعت و شمولی که هنر دارد، شاید مثلاً فلسفه و یا عرفان نداشته باشد. این است که هنر دارای اهمیت خاصی است و در فرهنگ‌ها و تمدن‌های سنتی بر هنر تأکید خاصی شده است و در واقع، هنر در تمامی مظاهر زندگی تجلی دارد و به صرف تصویر و نقش و نگارپردازی محدود نمی‌شود. هنر در شکل اسلامی آن، نمودهای خاصی پیدا

کرده که در تمدن‌های دیگر کمتر به چشم می‌خورد؛ در خطاطی، نقاشی، مینیاتور، تذهیب، تجلید و بطور کلی تمامی مظاهر زندگی انسان و در اسباب و لوازمی که انسان در زندگی روزانه از آن استفاده می‌کند، تجلی دارد. البته هنر دارای یک اقتصاد مخصوص بخود است، دارای یک اکونومی است و لازم است که برای بوجود آوردن آن تعادل و توازنی ملحوظ گردد و در میان انواع هنرها، بر یکی خاصه تأکید نشود. از این روست که می‌بینیم در هنر اسلامی، بر تصویر، مخصوصاً تصویر موجودات جاندار، تأکید نشده است. زیرا بیم آن هست که تمام انواع هنر را تحت تأثیر قرار بدهد و هنرمند، تمامی خلاقیت خویش را متوجه بوجود آوردن تصویر بکند و جنبه‌های دیگر هنر مورد غفلت قرار گیرد. این است که در اسلام، تصویر، مخصوصاً تصویر تمثال و نقوش جاندار و بالاخص انسان، نهی شده یا مکروه است و یا در مواردی حرام است. ولی در عوض، جای آن را انواع دیگر هنر مثل خطاطی، مینیاتور، کاشی‌سازی و غیره گرفته است. و این هنرها، از چنان تنوعی برخوردار است که واقعاً شگفت‌آور است و کمتر در تمدن‌های دیگر دیده می‌شود.

اما هنر، به چه اعتبار غیردینی و دنیوی (Profane) است؟

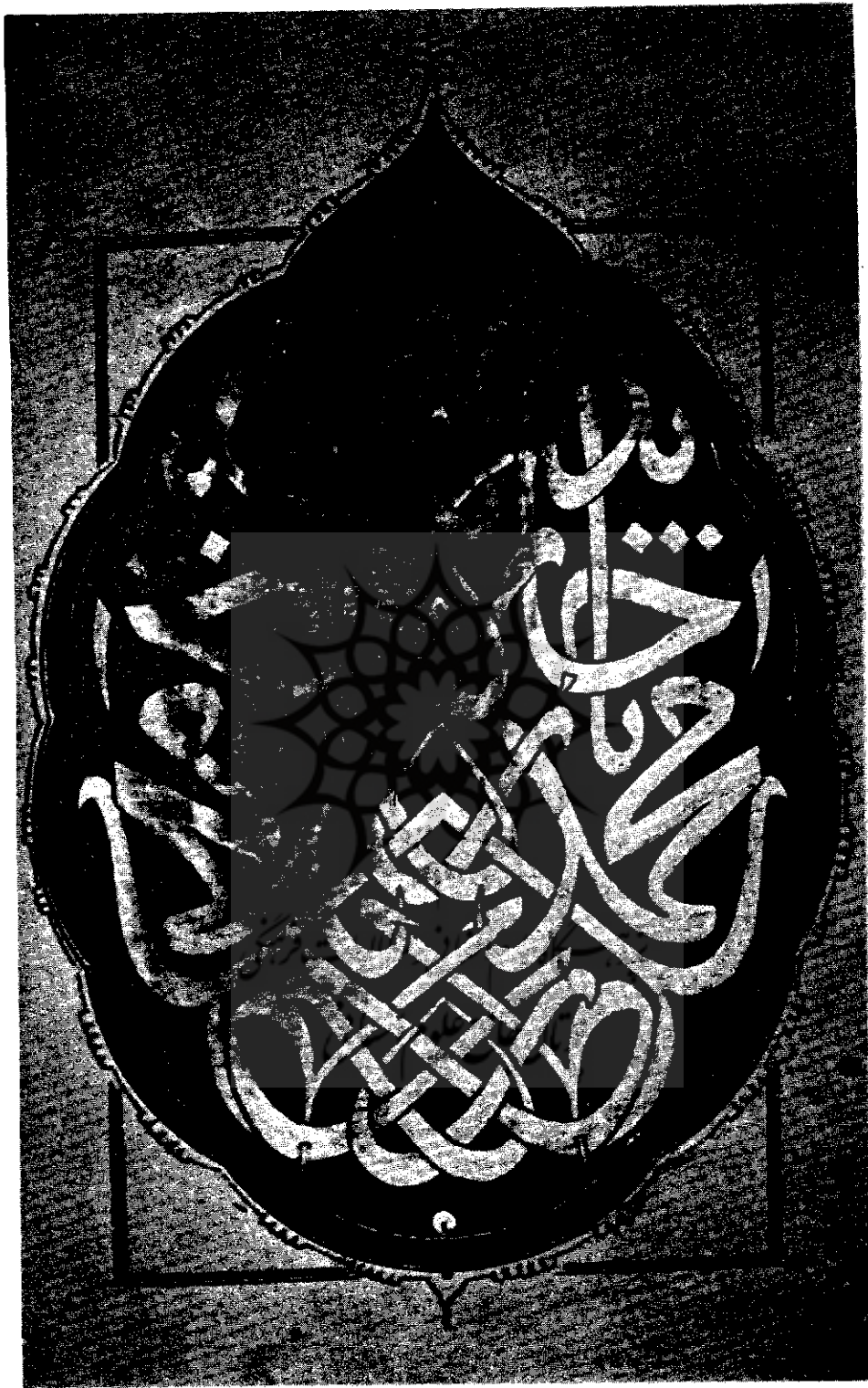
● البته ما وقتی که اصول و مبادی هنر دینی را شرح دادیم، به تبع آن، هنر غیردینی هم روشن می‌شود. هنر غیردینی، مبتنی بر نفی و انکار آن اصول، مبانی و مبادی است که در هنر دینی مورد

تأکید قرار می‌گیرد. به تعبیر دیگر، در هنر غیردینی، آن ارزش‌ها نفی می‌شود. به این تعبیر می‌توانیم بگوئیم که هنر غیردینی، غیر مقدس است؛ یعنی جنبه الهی ندارد و به تعبیر دیگر، دنیوی یا عرفی است. از طرف دیگر، رمزی و تمثیلی نیست. یعنی بر صرف ظاهر دلالت دارد و هیچ‌گونه دلالتی بر باطن ندارد. هنری که در آن سبمولیسم یا رمز و بیان تمثیلی وجود نداشته باشد، در این صورت بر چیزی و رای خود دلالت نمیکند. همان است که هست، یعنی ظاهر و باطن آن یکی است. و رمز و تمثیل از برای حقیقتی و رای خود قرار نمیگیرد. آئینه‌ای برای ظهور آن حقایق الهی نیست. از طرف دیگر، در هنر غیردینی، مخصوصاً به معنای امروزی کلمه، مُدرنیزم و تجددطلبی غلبه دارد؛ یعنی هر چیز که نو باشد، دارای اصالت است و هنرمند، پیوسته در صدد ابداع و ابتکار آثاری است که از هر حیث نو باشد، ولو اینکه این نوآوری و ابداع و ابتکار، به نفی آن حقایق وجودی و اصول و مبادی مقدس منتهی بشود. در هنر امروز، مادام که هنرمند دارای نوعی ابتکار و نوآوری باشد، نفی و نادیده گرفتن آن حقایق وجودی و مبادی مقدس، مهم تلقی نمیشود. البته این امر بدان معنی نیست که هنرمند قدیم نوآور نبوده است، بلکه در هنر سنتی و همچنین در نظام عرفانی و حکمی، نیز همواره نوعی نوآوری وجود داشته است. بعضی افراد، هنر سنتی را نوعی کهنه‌پرستی تلقی میکنند، در صورتیکه چنین نیست. زیرا هنر سنتی مبتنی بر نظام وجودی عالم است و نظام عالم مبتنی بر تجدد است که عرفا از آن به خلق جدید و تجدد

امثال تعبیر می‌کنند؛ یعنی خداوند در این عالم، هر لحظه ظهور و تجلی دارد و قاعده‌ای که عرفا بر آن رفته‌اند، این است که: «لا تکرار فی التجلی»، یعنی در تجلی خداوند، تکرار نیست و هیچ یک از تجلیات خداوند در عالم یکسان نیست، بلکه به مصداق «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ»، خداوند هر لحظه در عالم ظهوری دارد، و در این ظهور و بروز و تجلی، تکرار نیست. هنرمند هم، به این معنی می‌تواند متجدد باشد، ولیکن این امر تابع اصولی است. در اینجا تفاوتی میان هنرمند جدید و هنرمند سنتی وجود دارد و آن این است که دومی تابع اصول و موازینی است که از آن تبعیت می‌کند و این اصول و موازین، وجودی و حقیقی است. ولی هنرمند جدید که قائل به ابتکار و نوآوری به معنای مطلق است، هرگز تابع چنین اصول و موازینی نیست.

اگر خلاقیت شخصی به نحوی ظهور نفسانیت آدمی است، و اگر آفرینندگی و ابتکار ممکن است با موازین سنت انطباق همیشگی نداشته باشد، پس، آنچه که هنرمند بیان و اظهار می‌دارد، نفس و حالات نفسانی است، که در ساحت هنر دینی جایی ندارد. بنابراین، در حوزه هنر دینی، هنرمند به چه اعتبار هنرمند است؟

● البته بنده عرض نکردم که هنرمند دینی خلاقیت ندارد؛ هنرمند در سنت‌های دینی، مثل هر هنرمند دیگری خلاقیت و آفرینندگی دارد. و از این لحاظ با هیچ هنرمند دیگری تفاوت ندارد، زیرا هر هنرمندی، قدرت خلق و آفرینندگی دارد. پس آنچه که گفتیم، خلاقیت را اصلاً نفی



نمی‌کند و منافی با نوآوری نیست. از طرف دیگر، هنر هنرمند می‌تواند حاکی از نفسانیت باشد و این مطلبی است که به آن اشاره شد و می‌تواند حاکی از نفسانیت نباشد، و لیکن به هرحال، خود هنر، خواه ناخواه، با نفس انسان ارتباط دارد، چنانکه شما اشاره کردید. ولی ارتباط داشتن آن با نفس، دلیل نفسانی بودن آن — به تعبیری که قبلاً از آن داشتیم — نیست. هنر، برای اینکه در خارج تجلی بکند، خواه ناخواه به قوای نفسانی هنرمند مربوط می‌شود. یعنی هنرمند، خود، از صفات نفسانی خویش، نظیر قدرت، اراده، علم و غیره استفاده می‌کند و آنها را در خارج متحقق می‌سازد و عینیت می‌بخشد، در غیر این صورت، اثر هنری موجود نمی‌شود. ولی استفاده از قوای نفس می‌تواند به معنای نفسانی بودن یا نفسانیت باشد و می‌تواند به معنای نفسانی بودن نباشد. چگونه و چطور؟ به این معنی که گاهی در این نفسانیت، نفس، تابع مراتب دیگر وجود انسان است. انسان فقط در مرتبه نفس خود، محدود نمی‌شود، بلکه مراتب و مدارجی دارد برتر از نفس، که همان قلب یا روح و غیره است. اما اگر نفس در حین عمل، دارای استقلال باشد و متأثر از مراتب برتر و بالاتر وجود نباشد، بی‌شک نفسانی است و اثری که با این حالت بوجود آورده، می‌تواند به نفسانیت توصیف بشود. ولی در هنر دینی، نفس هنرمند چنین نیست؛ نفس او دارای استقلال نیست. نفس او در واقع یک مرتبه نازل از وجود او است و در نتیجه می‌باید از قوای برتر وجود او متأثر شود. در عرفان، مراتبی را ذکر کرده‌اند که همگی برتر از نفس‌اند. مثلاً مرتبه

صدر و برتر از آن، مرحله قلب و برتر از آن، مرتبه سر و برتر از آن، مرتبه روح و باز برتر از آن، مراتب دیگری را ذکر کرده‌اند تا بالاخره، به «حضرت حق» می‌رسد. به بیان دیگر، در آن مرتبه، معنایی را که دریافت می‌کند، بی‌واسطه از نفس نیست، بلکه از مراتب برتر است؛ نوعی الهام و اشراق است. اما در اینجا نقش نفس چیست؟ نفس فقط الهام و اشراقی را که از مراتب بالاتر دریافت کرده، در خود تحقق می‌بخشد. و این مسئله، بسیار مهم است. بنابراین، اگرچه نفس، متحقق کننده حقایقی است، و لیکن این حقایق را از مراتب بالاتر دریافت کرده است. اما در هنر غیردینی، نفس هنرمند دارای استقلال است و متأثر از آن حقایق نیست و به تعبیر دیگر، الهامی که به او می‌شود، جنبه الهی ندارد.

و به تعبیر قرآن «الهام فجور» است.

● درست است. و به بیان دیگر، الهام، الهام حقانی یا الهام مَلَکی یا الهام رحمانی نیست، و ممکن است الهام شیطانی باشد.

شاید بتوان گفت که در هنر دو حال، حاکی نفس است؛ منتها تفاوت و وجه امتیاز محکی عننه است. اگر نفس، خود را حکایت کند، در اینصورت هنر نفسانی است و اگر محکی عننه، مراتب عالیة وجود باشد، در اینصورت، هنر دینی است. زیرا هنر، بهرحال و لامحاله، امری انسانی است و تفاوت در هنرها، بسته به وضع و مقام و ساحت هنرمند است و اینک نفس او در خلق اثر هنری چگونه دخیل می‌شود.

● بله، بدین نحو هم ممکن است مطلب بیان شود.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که دربارهٔ هنر، با توجه به آیات و روایات اسلامی سخنانی بفرمائید.

● در آیات قرآن و در احادیث مروی از حضرت رسول اشاراتی راجع به هنر دیده می‌شود؛ هر چند نام هنر به طور مستقیم نیامده است، ولیکن آیاتی که بر این موضوع دلالت داشته باشد و یا بتوان نتایجی از این آیات و روایات گرفت، وجود دارد. در آیات قرآنی، هر چند آیاتی که به نحوی با مسألهٔ هنر مربوط می‌شود، بسیار زیاد است و مانمی‌توانیم به همهٔ آنها اشاره کنیم، و لیکن از باب نمونه، به چند مورد اشاره می‌شود: اولاً— از خداوند به عنوان مصوّر تعبیر شده است: «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصُوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، یعنی خداوند عالم را به بهترین وجه و در زیباترین صورت ممکن آفریده و در آن صورتگری نموده است. در آیهٔ دیگر آمده است:

«وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ»، یعنی شما را او تصویر کرد، صورت بخشید. و به بیان دیگر، صورت شما را خلق کرد، آن هم نه هر صورتی، بلکه «احسن صورکم»، یعنی شما را در بهترین و زیباترین صورتی که برتر از آن ممکن نیست، آفرید. در واقع، هنرمند که خود مظهر خداوند است، سعی می‌کند تا معانی را در بهترین صورتی که برای او امکان دارد، در خارج خلق بکند. باز در آیهٔ دیگری می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ»، یعنی ما شما را خلق کردیم و به شما

صورت بخشیدیم. «ثُمَّ قَلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»، یعنی بعد از آن به ملائکه گفتیم که به آدم سجده کنند، به جهت این خلق و به جهت این صورت الهی که در انسان است، که بهترین صورتها است. بدین ترتیب، انسان مسجود ملائکه شد و خداوند، فرشتگان را امر به سجدهٔ آدم فرمود. مطلب دیگر این است که خداوند، به هر نحوی که بخواهد و مشیت او قرار بگیرد و متعلق ارادهٔ او باشد، می‌تواند بیافریند. در قرآن آمده است: «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ»، یعنی شما را همان‌طور که مشیت و خواست او باشد و اراده کند، در ارحام خلق می‌کند؛ یعنی این قدرت الهی در ایجاد و در خلق صورت، نهایت و حد و مرزی ندارد. به عبارت دیگر، فعل او و قدرت او نامتناهی است. باز در قرآن خطاب به انسان می‌فرماید: «فِي أَيِّ صُوْرَةٍ مَّشَاءٍ تُكَبِّكُ»، یعنی هر صورتی که متعلق مشیت و ارادهٔ او بوده، آن را در مادهٔ وجود انسانی ترکیب کرده و آنرا آفریده است. و این، نمونهٔ اعلاّی کار یک هنرمند است.

برخی از اسماء الهی نیز با معنای هنر ارتباط پیدا می‌کند که در این آیهٔ قرآنی این معانی دیده می‌شود: «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصُوِّرُ»، یعنی خداوند خالق و بارئ و مصوّر است. البته، میان خالق و بارئ و مبدع و مخترع و جز اینها، فرق‌هایی گذاشته‌اند. و در واقع، این امر اشارتی به مراتب مختلف وجود دارد. و مقصود، خلق و ایجاد در مراتب مختلف است که نمونهٔ آنها در وجود ما هم دیده می‌شود. هنرمند به این اعتبار که چیزی را خلق و ایجاد می‌کند، نمونه‌ای از آنها

را در وجود خویش دارد. خالق، یعنی ایجاد کننده عالم خلق. در مقابل عالم خلق، عالم امر است، به تعبیر قرآنی: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»، یعنی عالم خلق و امر، هر دو، از آن خداست. همان طور که بیان شد، خالق، یعنی آفریننده عالم خلق و عالم شهادت و عالم ملک. هنرمند نیز، می تواند چیزی را در همین عالم خلق — منتها در حد انسانی — بیافریند و صورتی یا بنائی یا نقشی را در ماده ای ایجاد کند، که این ماده، ماده عالم حسّی است. هنرمند، بدان اعتبار که در او نفخه ای از روح الهی هست، هنرمند است. خداوند این قدرت را در او به ودیعت نهاده است. دیگر، آنکه خداوند باری است. مقصود از باری «بَارِئُ النَّسَمَةِ» است؛ یعنی آفریننده جان است. این مطلب را بعضی از مفسران، اشاره به عالم امر گرفته اند؛ یعنی خداوند، جان، نفس، فرشتگان و روحانیان را بدون ماده قبلی می آفریند. پس، خالق، اشاره است به عالم خلق و باری، اشاره است به عالم امر. و در نهج البلاغه هم می خوانیم که «بَرَأَ النَّسَمَةَ»، یعنی او جانها را آفریده است. اسم دیگری که با هنر ارتباط تام و تمام دارد، مصوّر است، که به همان نحو که در آیات قبلی گفتیم، او به هر چیز صورت مناسب آن را می دهد و به بیان دیگر، صورتگری می کند. و در این صورتگری، قدرت و قوت و اراده و فعل او حد و مرزی ندارد. البته انسان دارای چنین قدرتی نیست و فرق میان انسان و خداوند، یکی در تناهی و عدم تناهی فعل است. انسان چون وجوداً متناهی است، قدرت و فعل و صفات او هم متناهی است. و خلاقیت او نیز یک خلاقیت

متناهی است و درست از همین رو است که انسان خدا نیست. انسان موجودی مقید و محدود و متناهی است، ولیکن خداوند مقید و محدود نیست و حد و مرزی برای فعل او وجود ندارد. فرق دیگر آن که قدرت و اراده و فعل در خداوند امری ذاتی و در انسان امری بالعرض و استخلافی است.

از میان اسماء الهی، اسم بدیع نیز، با هنر قرابت دارد. بدیع، یعنی مبدع و به معنای فلسفی، ابداع، یعنی از هیچ آفریدن. خداوند «بدیع السماوات والارض» است. در آیات قرآنی نیز، مبدع و ابداع، همان آفریدن شیئی از هیچ است؛ آفریدن شیئی بدون ماده قبلی و بدون مدت، که قرآن می فرماید: «أَتَمَّا أَمْرًا لَشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، یعنی به مجرد اینکه اراده ما به چیزی تعلق گرفت، آن چیز وجود پیدا می کند. این معنای ابداع است. البته، انسان در مرتبه معمولی این قدرت ابداع را ندارد و تنها با تعالی و سیر به جانب عوالم روحانی است که صاحب چنین قدرتی می شود. در عالم معنا و در مرتبه روح، این قدرت ابداع برای بشر هم حاصل است، زیرا روح انسان، مظهری از آن نفخه الهی است و از ذات حق است. و خداوند نمونه ای از قدرت ابداع و خلاقیت خویش را در وجود «او» — انسان — قرار داده و بدین ترتیب است که ما معانی و حقایق را در نفس خودمان ایجاد می کنیم و یا به بیان دیگر، ابداع می کنیم. مامی توانیم معانی را در روح و صور خیالی را در قوه خیال ابداع کنیم. ولی در عالم خارج، برای انسان چنین چیزی میسر نیست و نمی تواند بدون ماده، چیزی را خلق کند. در عالم

خلق، انسان نیازمند به اسباب و علل و وسایل و ابزار و ماده و مدت است. زیرا هنرمند، به هر صورت، موجودی است متعلق به عالم خلق و بنابراین قدرت ابداع به معنای واقعی را ندارد و بدیع علی الاطلاق و مبدع علی الاطلاق، حضرت حق جل جلاله است. ولیکن همان طور که بیان شد، در انسان نیز این قدرت ابداع تا حدی وجود دارد و می تواند معانی و حقایق را بدون ماده در روح خویش ایجاد کند. ولی عینیت بخشیدن آن ابداعات در عالم خارج برای او مقدور نیست؛ یعنی باید از ابزار و وسایلی استفاده بکنند. در اینجا است که به اسم «صانع» از اسامی دیگر خداوند می رسمیم؛ هر چند لفظ «صانع» در قرآن نیامده، ولیکن در احادیث وجود دارد و در خود قرآن هم، لفظ صنّع به کار رفته، یعنی به صورت صفت — در تعبیر عرفانی — اطلاق شده است و ما می توانیم از آن صفت، اسم صانع را بسازیم. در قرآن آمده است: «صُنِعَ اللّٰهُ الَّذِیْ اُتَقِنَ کُلَّ شَیْءٍ»، یعنی صنّع آن خداوندی که هر چیزی را در نهایت اتقان آفریده است، یعنی در نهایت زیبایی و استحکام و متانت و کمال. پس خداوند دارای صنّع است و صنّع، به معنای ساختن چیزی است در خارج، و تحقق و عینیت بخشیدن به آن است. این معنای صنّع است. از این آیه و موارد دیگری که در احادیث آمده است، می توانیم استنباط کنیم که یکی دیگر از اسماء الهی «متقن» است. متقن یعنی این که خداوند، هنر خود را در نهایت نیکوئی و درغایت زیبایی و جمال و حکمت می آفریند، به طوریکه بهتر و برتر از آن ممکن نیست.

بنابراین، بر طبق استنادات قرآنی، خداوند خالق است، مبدع است، چنان که نور را نور و ظلمت را ظلمت گردانیده است. مصور است، باری است، صانع و متقن است و نیز جاعل است، یعنی ماهیات اشیاء را جعل می کند. انسان نیز، چون در حقیقت، خود، صورتی الهی دارد و حامل امانت الهی است، در مرتبه خود و متناسب با شئون خود، واجد خلاقیت، ابداع، صورتگری، آفرینندگی و صنّع و اتقان است. و بر مبنای همین اصل است که به معنای دقیق کلمه، «هنرمند» است.

البته، اگر ما بخواهیم از آیات قرآنی موارد دیگری را نیز استنباط کنیم، سخن بدرازا می کشد و در اینجا بهتر است به همین مقدار اکتفا کرده و نظری به احادیث و روایات اسلامی بیافکنیم تا ببینیم که در مورد هنر چه و چگونه گفته اند. البته این مطلبی است که باید مورد تحقیق قرار بگیرد و واقعاً جا دارد که روی این احادیث و آیات، بیش از اینجا بحث و مذاقه شود و با مراجعه به تفاسیر و استخراج مبانی قرآنی و روای هنر، بر غنای فرهنگ اسلامی افزوده شود. این کار، بسی مهم است و امید است که ان شاء... انجام گیرد.

برای شروع بحث روایی درباره هنر، می توان از حدیث «ان الله جمیلٌ یُحِبُّ الجمال»، که حدیثی نبوی است، شروع نمود.

خداوند جمیل است و زیبایی را دوست دارد. و نیز هر چه را که زیبا باشد، و آفریدن زیبایی را دوست دارد. هنرمند حقیقی نیز اینچنین است و اگر بخواهیم در میان اسماء الهی، او را مظهر اسمی بدانیم، مظهر اسم خالق است، مظهر اسم

باری است و نیز مظهر اسم مصور است؛ منتها در حد انسانی و نه در حد مطلق، بلکه بدان اعتبار که نفخه الهی دارد و دارای روح الهی است. و نیز مظهر جمال حق است، مظهر اسم جمیل است.

همچنین در متن احادیث، به مواردی چند نیز بر می خوریم که در آنها هنرمندان را از پرداختن به بعضی امور باز داشته اند. مثلاً مجسمه سازی و یا تصویر تمائیل و پیکره ها، و همین امر باعث شده است که هنرمندان اسلامی مثلاً به تصویر تمائیل، یا صورت انسان و پیکره ها چندان توجه نکنند و این معنا در آیات قرآنی و احادیث وارد شده است. بنابراین، هنرمندان اسلامی سعی کرده اند تا هنر خویش را در مظاهر و جلوه های دیگری به منصفه ظهور برسانند و آثار هنری دیگری خلق کنند.

در اینجا به چند حدیث که مرحوم فیض کاشانی، از علمای بسیار بزرگ شیعه، در کتاب وافی نقل کرده است، بعنوان نمونه، اشاره می شود، که از جمله احادیثی است که دلالت بر هنر دارد و در آن مورد چیزی را امر و چیزی را نهی می کند. در باب تزویق البیوت، یعنی آراستن خانه ها، چند حدیث منقول است که در اینجا بدان ها اشاره می کنم.

شبهه این احادیث در کتب حدیث برادران اهل سنت هم دیده می شود و تقریباً به همین حالت است.

از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که خداوند - بواسطه جبرائیل - به حضرت رسول چنین فرموده است: «یا محمد إن

ربک یقرئک السلام وینهی عن تزویق البیوت»، یعنی ای محمد (ص)، همانا پروردگارت به تو درود می فرستد و تورا از آراستن و تزویق بیوت منع می کند. حال، راوی حدیث که ابوبصیر بوده و این حدیث را از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده، از امام (ع) می پرسد که «وما تزویق البیوت»، یعنی معنی تزویق البیوت چیست؟ فقال: «تصاویر التماثل»، یعنی تصویر تمثال ها و پیکره هاست؛ از هر نوع که باشد، پیکر انسان جاندار، یا مجسمه یا به شکل دیگر. بیشتر فقهای اسلامی از این حدیث استنباط کرده اند که تصویر یا تمثال جایز نیست و بخصوص تصویر یا تمثال انسان، و بعضی گفته اند تصویر یا تمثال شیء جاندار بطور کلی جائز نیست. حدیث دیگری از حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل شده است: قال ابی عبداللّه (ع)، قال رسول اللّه (ص): «أن جبرئیل أتانی فقال أنا معشر الملائکة لا ندخل بیتاً فیه کلب ولا تمثال جسد ولا إناء یقال فیه»، یعنی حضرت رسول (ص) فرموده که جبرائیل نازل شد بر من و گفت ما جماعت فرشتگان در خانه ای که اولاً در آن سگی باشد و ثانیاً در آن تمثال پیکری باشد (صورت و تمثیلی از صورت و جسد انسانی باشد) و یا در آن ظرفی باشد که مبال باشد، وارد نمی شویم. و باز روایت دیگری از همین حدیث هست که آن را با همین سلسله و سند بصورت دیگری بیان کرده اند: «أنا لا ندخل بیتاً فیه صورة انسان ولا بیتاً یقال فیه ولا بیتاً فیه کلب»، که معنای آن قریب به معنای حدیث قبلی است. حدیث

دیگری که تأکید زیادی روی آن شده است و بیشتر فقها آن را مورد توجه قرار داده‌اند، حدیثی است از امام جعفر صادق (ع)، از حضرت رسول (ص) که فرمود: «مَنْ مَثَّلَ تَمَثَالاً كَيْفَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَنْفَخَ فِيهِ الرُّوحَ»، یعنی کسی که صورتی را تمثیل بکند (رسم بکند)، روز قیامت به او تکلیف می‌شود که در آن روح بدمد. تمثال در این حدیث، شامل مجسمه و نقاشی هم می‌شود و در روایت دیگری آمده است که: «وَلَيْسَ بِنَافِخٍ»، یعنی او نمی‌تواند و چنین قدرتی ندارد که روح بدمد، بنابراین شرمنده می‌شود. با توجه به این احادیث، برخی از فقها، تصویر و تمثیل پیکر و صورت انسان یا حیوان را به شکل عادی، منع کرده‌اند و حداکثر آن را به نحوی خاص — که مثلاً چیزی باشد که حالت ملموس نداشته باشد و گویای جاندار بودن آن در یک مرتبهٔ حسی نباشد، بلکه صرفاً یک حالت مثالی داشته باشد — محدود و مقید کرده‌اند. روایتی هم از حضرت علی (ع) هست که: «إِنَّ عَلِيًّا كَرِهَ الصُّورَةَ فِي السَّبْيِوتِ»، یعنی حضرت علی (ع)، از دیدن صورت در خانه‌ها اکراه داشت. آنچه ذکر شد، البته نمونه‌ای از اخبار و آیات و احادیثی است که به نحو مستقیم یا غیر مستقیم با هنر ارتباط دارد. البته روایات بسیار زیاد دیگری نیز در این مورد هست، مثلاً اینکه خانه باید چگونه باشد و یا مسجد و بازار چگونه باید باشند. روایاتی در مورد وسعت خانه وجود دارد و وسیع بودن خانه مورد تأکید واقع شده است. سفارش شده است که خانه، تنگ و تاریک نباشد و نورانی و وسیع باشد، که اگر بخواهیم

متذکر تمامی آنها بشویم، سخن به درازا می‌کشد. ولی همانطور که بیان شد، شایسته است که این آیات و روایات مورد تحقیق و مذاقهٔ جدی قرار گیرد.

اجازه بفرمائید سؤال بعدی را در مورد نسبت هنر با فلسفه مطرح کنیم و اینکه وجه تمایز هنر با فلسفه چیست. بعبارت دیگر، اصل مقوم هنر، چگونه از اصل مقوم فلسفه تفکیک می‌شود؟

● در اینجا ابتدا دوسه قول را می‌آورم که هم تطبیقی باشد و هم در عین حال، حاکی از اختلاف دیدگاه‌ها بین مکتب‌های مختلف باشد.

ابتدا بهتر است بیانی را از ارسطو بیاورم که هر چند از وجهی قابل قبول است، ولی دقیقاً بیانگر معنای هنر نیست، بلکه صرفاً از دیدگاه او و با توجه به مبادی فلسفی او قابل توجیه و قابل قبول است. او در بیان فرق و اختلافی که میان هنرمند و فیلسوف وجود دارد، قائل است به اینکه هنر، در اصل، خارج از فلسفه است. او فیلسوف را کسی می‌داند که مقصود او شناختن و معرفت اشیاء است؛ ولی هنرمند را صاحب فن یا صاحب صنعت و یا کسی می‌داند که مقصود او شناخت و معرفت فی نفسه نیست، بلکه غرض او تولید است، ایجاد است؛ تولید و ایجاد چیزی در خارج که مبتنی بر معرفت (به معنای فلسفی) نیست، اگرچه ممکن است مبتنی بر تجربه باشد. او سپس، فلسفه را به دو قسم تقسیم می‌کند: فلسفهٔ نظری و فلسفهٔ عملی. در فلسفهٔ نظری، غایت،

شناختن و معرفت است فی نفسه، بدون اینکه معرفت مؤدی به عمل بشود. اما حکمت عملی شناختن است؛ منتها نحوه‌ای از شناختن که غایت آن عمل است. هریک از اینها، چنانکه می‌دانیم، تقسیماتی دارند؛ چنانکه حکمت نظری شامل الهیات، ریاضیات و طبیعیات است و حکمت عملی، شامل تدبیر منزل و سیاست مدن و اخلاق می‌شود. از نظر ارسطو «تبخنه» یا فن که همان هنر باشد، به معنای امروز، از نوع شناخت نیست، بلکه مبتنی بر تولید و ایجاد است و البته ممکن است مبتنی بر تجربه هم باشد. این معنای هنر در نظر ارسطو، چنانکه بیان شد، با اصول و مبادی فلسفی خود او سازگار و مطابق است، ولیکن در نظر افلاطون چنین نیست. در نزد افلاطون، فیلسوف و حکیم و هنرمند از حقیقتی واحد حکایت می‌کنند و غرض هر سه، رسیدن به آن صورت نوعیه (آیدوس)، به آن مثال شیء و یا به بیان دیگر، به آن چیزی است که می‌توانیم از آن به حقیقت شیء، یا صورت شیء، یا صورت علمی شیء در علم حق تعبیر کنیم. هدف هر سه، رسیدن به معرفت آن صور نوعیه (آیدوس به تعبیر یونانیان) است که افلاطون از آن به مثل تعبیر می‌کند؛ منتهی مقصود حکیم، شناختن آن حقایق است و غرض هنرمند، ایجاد صورت و نمونه‌ای از آن در خارج است.

غرض هنرمند این است که آن صورتی را که در آنجا مشاهده کرده است، به نحوی در عالم خارج ایجاد کند. ولی این ایجاد، مبتنی بر شهود مثال آن و صورت نوعیه آن است. هنرمند نمی‌تواند از نظر افلاطون هنرمند حقیقی باشد،

مگر آنکه قبلاً صورت مثالی یا صورت نوعیه یا به تعبیر دیگر، مثال اشیاء را در علم حق، یا در عالم مثال، یا در عالم معقول، مشاهده کرده باشد.

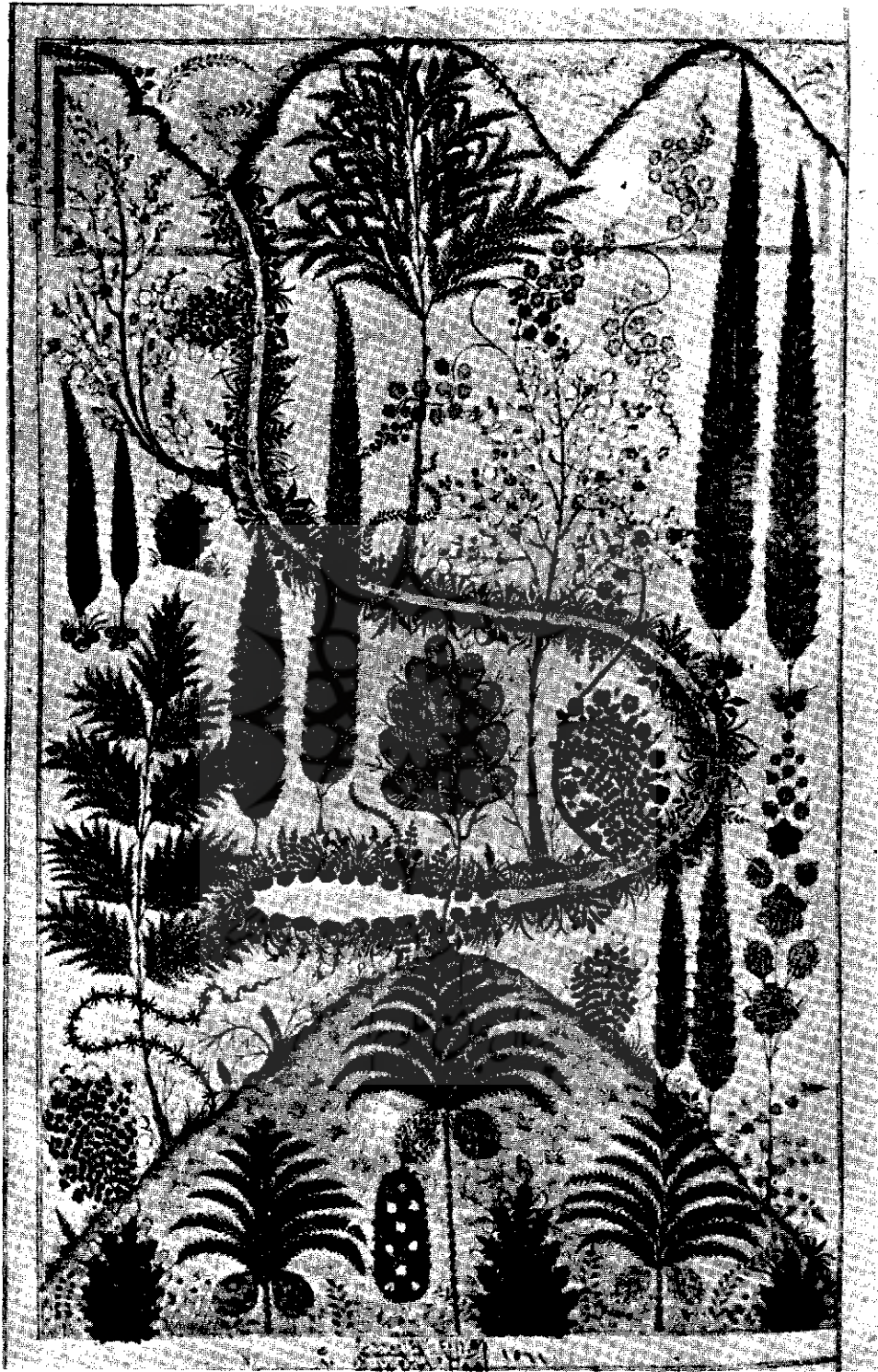
بنابراین، آیا می‌توانیم بگوئیم که - از آنجا که دیدار مثل مجزبا سیر عقلانی میسر نیست و به تعبیر خود افلاطون، در یک سیر دیالکتیکی است که فیلسوف به دیدار مثل نائل می‌آید - هنرمند نیز در نظر او بایستی لامحاله فیلسوف باشد و خود سیر عقلانی داشته باشد و به دیدار مثل نائل شده باشد؟

● در واقع چنین است. و علت اینکه افلاطون هنر را در کتاب جمهور، کتاب پُلّی تیا نفی کرده و گفته است که شاعران و هنرمندان در مدینه فاضله جایی ندارند، همین است که آنها کسانی هستند که به این شهود نرسیده‌اند و آثار هنری آنها مبتنی بر صرف تخیلات و اوهام است. و به بیان دیگر، بدون اینکه به ادراک آن حقایق و مثل رسیده باشند، تنها بر عواطف و نفسانیات خویش تکیه دارند. وگرنه، افلاطون هنر حقیقی را فی نفسه تخطئه نمی‌کند و همانطور که بیان شد، علت تخطئه هنرمندان زمانش، این بوده که آنها به شهود حقایق نرسیده‌اند و این گفتار او این آیه قرآنی را به یاد می‌آورد که: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغُيُوبُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» (آیه ۲۲۴ سوره شعراء)، یعنی شاعران کسانی هستند که همیشه گمراهان از آنها پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که در هر وادی سرگردانند و می‌گویند چیزی را که به آن عمل نمی‌کنند، مگر کسانی از میان ایشان که ایمان آورده‌اند. می‌بینید که قرآن

کسانی را که اهل ایمانند، استثناء کرده است؛ یعنی کسانی را که به شهود آن حقایق رسیده‌اند. اما در هنر جدید این معنا نیست. یعنی در فلسفه دوران جدید — که از آن مبادی الهی فاصله گرفته است — در نزد فیلسوفان، هنر برای هنر مطرح می‌گردد و این مبادی الهی دیده نمی‌شود. زیرا که ما بعدالطبیعه آنها و فلسفه آنها مبتنی بر اصول و مبادی الهی نیست. این است که هنر را بر مبنای نوعی اصالت طبیعت و نوعی اومانیزم (اصالت بشر) توجیه کرده‌اند که از دیدگاه الهی و دینی قابل قبول نیست و چنین هنری، مطلقاً هنر مقدّس نمی‌تواند باشد و نمی‌تواند با مبانی هنر مقدّس قابل التیام باشد و تلفیق این دو ممکن نیست و حتی دور از واقعیت و دور از حکمت است. اما از دیدگاه دینی، برخلاف نظر ارسطو، هنر و حکمت مابین یکدیگر نیستند و چنین نیست که هنر مبتنی بر معرفت نباشد، بلکه هنر و عرفان و حکمت (که با فلسفه به معنای متعارف لفظ مغایر است)، دارای اصل واحدی هستند. اگر بخواهیم فرق میان حکمت و عرفان و هنر را از دیدگاه دینی بیان کنیم، باید ابتدا مطلبی را توضیح دهیم و آن، این است که فلسفه را نباید به معنای جدید و غربی آن، بلکه باید به معنا و مفهوم اسلامی آن، یعنی به معنای حکمت بگیریم. حکمت یعنی فلسفه به معنای حقیقی و الهی. حکمت، فلسفه حقیقی است، اما هر فلسفه‌ای حکمت نیست. آنچه که از نقطه نظر دینی قابل قبول است، حکمت است و نه فلسفه که در آن ممکن است هر قول و نظری — به نحوی — معتبر باشد. اگر فلسفه را به معنی حکمتی بگیریم که

در نظر حکمای اسلامی و دینی اعتبار داشته است، در اینصورت فرق میان حکمت و عرفان و هنر در این است که حکمت مبتنی بر علم یقین است؛ یعنی حکیم کسی را می‌دانیم که به درجه یقین و علم حقیقت رسیده باشد؛ چنانکه حکمت در کتب ما چنین تعریف شده که علم به حقایق اشیاء است کما هی علیه (چنان که هستند)، به قدر طاقت بشری؛ علم به حقایق اشیاء است؛ به واقعیت وجود است. اما عرفان نه تنها دانستن حقایق، بلکه دیدن حقایق و شهود آنها است؛ گذشتن از علم یقین و رسیدن به عین یقین و بلکه رسیدن به حقّ یقین است؛ دیدن حقّ است در هر چیز و در هر ذره است و نه تنها دانستن او. و این دیدن مبتنی است بر شهود عرفانی که البته با شهودهای رایج در فلسفه امروز کاملاً فرق دارد. این شهودها ممکن است شیطانی باشد، ولی شهود عرفانی، الهی و رحمانی است. این امر، داستان معروفی را که دربارهٔ ابوسعید و ابن سینا گفته شده است، به یاد می‌آورد، که «ابوسعید گفته آنچه را که او میدانند، من می‌بینم و ابن سینا گفته آنچه را که من میدانم، او می‌بیند».

در اینجا عارف یک مرتبهٔ برتری دارد از حکیم و شاید بشود گفت که حکمت و عرفان یکی می‌شود؛ یعنی تباین اساسی در میان نیست، ولی وجهه‌های مختلف و جنبه‌های نقص و کمال مطرح است. اما هنرمند واقعی، به معنای سنتی کلمه، می‌تواند عارف و حکیم باشد. منتهی سعی می‌کنند این حقایق را که دیده، عینیت ببخشند و در خارج متحقق کند؛ چنانکه شأن یک



است که موسیقی حقیقی، مبتنی بر اصول و مبادی الهی است، در حالیکه غنا مبتنی است بر صرف نفسانیت. تحقق حقایق و عینیت بخشیدن به آنها ممکن است بصورت خطاطی و مظاهر دیگر نیز جلوه‌گر شود؛ البته این بستگی به مقام خود هنرمند دارد که در چه مقامی باشد و به چه درجه‌ای از معنویت و ایمان رسیده باشد. این است که در میان آثار هنرمندان از لحاظ بیان، به تفاوت‌هایی می‌شود قائل شد.

در اینجا باز سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه اگر حکیم به تعقل می‌پردازد و تعقل خود را بوسیله عقل انجام می‌دهد و عارف نیز با شهود حقایق — که مبتنی بر قلب است — به معرفت دست می‌یابد، در اینصورت، کار هنرمند چیست؟ زیرا به بیان دیگر، اگر به تعقل پردازد، حکیم می‌شود و اگر دستی در شهود و مکاشفه داشته باشد، عارف است. بنابراین، هنرمند به چه اعتبار هنرمند است؟ آیا می‌شود گفت کار هنرمند تنها اظهار و بیان (expression) حقیقت است؟ در اینصورت قوه‌ای که در وجود هنرمند است و متناظر است با عقل نزد حکیم و قلب نزد عارف، چیست؟ و باز به بیان دیگر، اگر حکیم با قوه عقل، تعقل می‌کند و عارف به مدد قلب به شهود و مکاشفه می‌پردازد، هنرمند توسط کدام قوه به این اظهار و بیان دست می‌یازد؟

● می‌توانیم بگوئیم که کار فیلسوف، عقل است، منتها عقل در تمامیت خود؛ یعنی عقل کلی. با عقل جزوی کسی حکیم نمی‌شود. عقل جزوی، خود، مظهری از عقل کلی است. اما عارف از طریق شهود است که به معرفت دست

هنرمند، عینیت بخشیدن به طرق گوناگون است. گاهی با زبان است و از راه زبان حقیقت را بیان می‌کند؛ چنانکه در مورد شعر چنین است. نمونه اش شعر حافظ، شعر مولانا، شعر سعدی، که هر کدام عارفی هستند در مراتب مختلف و بنا بر مرتبه خویش، حقیقت را بیان می‌کنند. یا می‌تواند بصورت معماری باشد، که در اینجا وسیله بیان، خشت و گل است. در واقع، بعضی از نمونه‌های هنری ما یا بیان حکمت است که از طریق آن، معانی حکمی را در بعضی از مساجد می‌بینیم و یا بیان مستقیم عرفان است؛ منتها عرفان ملموس تر است. وسیله و ابزار حکمت، عقل است (حکیم از راه عقل می‌بیند)؛ البته عقل در نهایتش و حقیقتش، و نه عقل استدلالی جزئی. اما روش یک عارف مبتنی بر عقل تنها نیست، بلکه قلب هم هست (عارف از راه قلب به شهود می‌رسد). قلب محل شهود است؛ قلبی که مظهر تجلی است. و چنانکه بیان شد، عرفان ملموس تر است. انسان آثاری را که مبتنی بر عرفان است، بیشتر احساس و ادراک می‌کند، زیرا قلب از دیدگاه عرفانی کاملتر از عقل و مکمل عقل است.

این عینیت بخشیدن حقایق توسط هنرمند، ممکن است بصورت موسیقی باشد. موسیقی حقیقی می‌تواند همان حقایق را بصورت صوت بیان کند. البته غنا با موسیقی فرق دارد. باید دقت کرد تا در اینجا مطلب درست بیان شود. مقصود من از موسیقی، موسیقی به معنای حقیقی است و نه غنا. موسیقی اگر دارای آن مبانی نباشد، غنا می‌شود. فرق غنا با موسیقی در این

می‌یابد. محلّ شهود، قلب است و نتیجه آن دیدن است، بصیرت است، رؤیت است، که بحث رؤیت درباره قلب فراوان شده است. مثلاً خداوند فرموده است: «مَا كَذِبَ الْفَوَاضِلُ مَارَأَى» یعنی قلب در آنچه دیده، دروغ نمی‌گوید. اما این حقایق در روح و قلب او هستند و در مکن نماند او متمکن هستند. مادام که بیان و اظهار نشده‌اند، مسأله هنر مطرح نیست. ولی وقتی به لفظ و بیان آورده شوند، هنر مطرح می‌شود. هنرمند، عارفی است که خیلی خوب بیان و اظهار می‌کند. بنابراین، هنر، با بیان و اظهار نحوه بیان خارجی و بیرونی حقایق، پدیدار می‌گردد. این است که ما حکما و عرفانی داریم که از لحاظ نحوه بیان، دارای امتیاز هنری هستند، و در مقابل، حکما و عرفانی داریم که اصلاً هنرمند نیستند، اگرچه مقام آنها در حکمت و عرفان بسی بلند است. عارفانی داریم مثل مولانا و حافظ — البته با داشتن درجات و مراتب مختلف — که هم عارفند و هم هنرمند؛ یعنی توانسته‌اند حقیقت را به بهترین و زیباترین وجه بیان و اظهار بکنند. نزد حافظ، حقایق به بهترین وجه، ممثل شده است و این تمثیل، از مهمترین ارکان هنر است. شعر حافظ و مولانا، مبتنی بر سمبلیزم است، که نهایت کار یک هنرمند است. و البته این اظهار و بیان می‌تواند صورتی غیر از صورت لفظی داشته باشد. مثلاً همان اصول می‌تواند در ساختن یک خانه منظور گردد و یا در ساختن یک مسجد یا یک شهر. در یک شهر سنتی قدیم که نمونه‌هایی از آنها برجای مانده، تمام اینها، در قالب خشت و گل، دیده می‌شود.

در اینجا نیز همان معنا و همان حقیقت در قالب خشت و گل و آجر بیان می‌شود. شما همان عرفانی که در حافظ می‌بینید، در یک مسجد جامع و یا یک اثر هنری دیگر هم ممکن است ببینید، منتها به صورتی دیگر و با بیانی دیگر.

حال که به انحاء مختلف صور بیانی در هنر اشاره فرمودید، ممکن است که مسأله «تعهد» در هنر را مطرح فرمائید؟ اینکه تعهد در هنر به چه نحو است و بیان و اظهار آن چگونه باید باشد؟

● اما تعهد... هنرمند بالمآل باید متعهد باشد. بدون تعهد، هنر معنا ندارد. ولی تعهد به چه؟ آن شاعر عرب می‌گوید:

يَعْلَمُونَ النَّاسَ إِنِّي عَاشِقٌ
غَيْرَ أَن كَمْ يَعْرِفُوا عِشْقِي لِمَنْ
یعنی مردم می‌دانند که من عاشقم، ولی نمی‌دانند که عاشق چه کسی هستم. حالا متعلق عشق حقیقی چه است، تعهد هم همینطور است. تعهد به چه؟ و برای که؟ از این جهت، هنرمندان با یکدیگر کاملاً تفاوت دارند. بعضی تعهد را برای هنر می‌دانند. ولی خود هنر چیست؟ خود هنر چیست که هنرمند باید در قبال آن متعهد باشد؟ تعهد یک هنرمند دینی به همان حقایقی است که بیان شد؛ به همان حقایق ازلی است که فی نفسه برای او اصالت دارد و این مبادی الهی و وجودی است و او هرگز در صدد عدول از آنها نیست، ولو اینکه او را کهنه پرست و یا مرتجع و یا به هر وصف دیگری متصف کنند. برای او آن مبانی حقیقی و الهی اصالت دارد و با علم و بصیرت به آنها رسیده است. ولی در هنر جدید،

تعهد به مبادی و اصول دیگری است. مثلاً در اومانیسیم، تعهد، نسبت به انسان است و در مکتب‌های دیگر، هنرمند نسبت به مصلحت اجتماعی یا انسانی یا مصالح دیگر تعهد دارد، و این مصالح ضرورتاً الهی یا دینی نیست، بلکه چه بسا که در ضدیت با آنهاست. ولیکن در مورد تعهد، زبان حال هنرمند سنتی چنین است:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم.

اجازه بفرمائید یک بار دیگر بازگردیم به مبحث بیان و اظهار در هنر. آیا می‌شود گفت مرجع اظهار و بیان در هنر، خیال و صور خیالی است؟ به بیان دیگر، آیا حکیم به مدد عقل و عارف به پایمردی قلب به دریافت حقایق نائل می‌شود، ولی هنرمند با پای خیال و صور خیالی به بیان و اظهار آن حقایق می‌پردازد؟

● بلی، هنر ناچار باید صور خیالی داشته باشد. بدون صورت خیالی اصلاً خلق و آفرینش هنری ممکن نیست. این امر را می‌توانیم به صورت دیگری بیان کنیم: تمام چیزهایی که در عالم حس می‌بینیم، جزئی‌اند. انسانی را که می‌بینیم، انسان جزئی است. ستاره‌ای را که می‌بینیم، جزئی است. حتی فرشته‌ای که بر پیامبر(ص) نازل می‌شده، به صورت انسان جزئی ظاهر می‌شده است؛ یعنی بطور کلی، قانون این مرتبه وجودی و این نشئه وجودی ماست که هر چیزی که در این مرتبه وجود دارد، جزئی باشد. پس حقایقی که در این مرتبه وجود پیدا می‌کند، لامحاله جزئی است. حال حقایق برای اینکه در

خارج ظهور و نمود پیدا کنند، چون این حقایق کلی است، ابتدا باید جزئی بشود. و قبل از اینکه در این عالم جزئی بشود، لازم است در نفس هنرمند جزئی بشود؛ یعنی صور جزئی باید اول در نفس هنرمند تحقق یابند. و این صور جزئی در خیال، تحقق و تمثیل پیدا می‌کند؛ یعنی در مرتبه خیال است که آن حقایق کلی، جزئی می‌شود، تمثیل پیدا می‌کند و حقیقتی که خود و رای صورت است، در مرتبه خیال، دارای صورت جزئی می‌شود. پس، خیال، لازمه آفرینش است و بدون خیال، خلق اثر هنری، غیرممکن است.

آیا این صور خیالی، با خیال‌پردازی متعارف چه نسبتی دارد؟

البته بحث در خود خیال است که این خیال، چگونه خیالی است. گاهی خیال پشتوانه‌ای ندارد. و پشتوانه داشتن خیال، مؤکول به این است که مستنی بر قوای برتر وجود انسان باشد. در مورد کاربرد خیال در اینجا، می‌توانیم مثالی بزنیم. این مثال، رؤیاهایی است که ما در حالت خواب می‌بینیم که مربوط به خیال است. گفته‌اند که صورت‌هایی که ما در خواب می‌بینیم، آفریده خیال است. اکثر خواب‌های ما واقعی نیست و خواب‌هایی هست که بر اثر تصرف قوه متخیله ما بوجود آمده. ولی گاهی خواب‌ها، خواب حقیقی است. البته بسیار نادر است، ولیکن رؤیای صادقه وجود دارد. در رؤیای صادقه، آنچه را که انسان در خواب می‌بیند، در قوه خیال انسان وجود واقعی پیدا

می‌کند. حضرت رسول (ص) فرمود: رویای صادقه، جزئی از ۲۴ شرط نبوت است؛ یعنی انبیاء، همان چیزهایی را که در خواب می‌بینند، واقع می‌شود. و این به جهت تجرّد خیال آنها است، زیرا خیال آنها متأثر از حس نیست، بلکه تحت تأثیر مراتب برتر است، تحت تأثیر روح است. در حالیکه خیال انسان‌های دیگر، همواره تحت تأثیر حواس است. نتیجتاً، خیال انبیاء چون تحت تأثیر مراتب برتر است، خیال حقیقی است. اما صور خیالی دیگران، به تعبیر قرآنی، اضعاف احلام است؛ یعنی خواب‌هایی است پریشان و آشفته که هیچ تعبیر و تفسیری ندارد. اضعاف احلام که در قرآن ذکری از آنها به میان آمده، خواب‌هایی است که فاقد محتوا و مضمون است و نفس، آنها را تحت تأثیر حس ساخته و پرداخته است. بنابراین، این خواب‌ها را نمی‌شود تفسیر و تعبیر کرد و تعبیر و تأویل ندارد. حال، در بیداری هم دقیقاً چنین است؛ یعنی خیال بعضی افراد به مرتبه صفا و درجه تجرّد رسیده و آینه‌ای است برای مراتب برتر، و در مرتبه خیال، حقایق وجود برتر را متجلی می‌کند. هنرمند نیز، گاهی خیال او به درجه تجرّد و صفا رسیده و صوری که در نفس او متمثل و متجسد می‌شود، تمثیل حقایق برتر و اعلی است. و گاهی هم نفس او، تحت تأثیر حواس، به خلق و آفرینش می‌پردازد. بنابراین همانند رؤیا، گاه صادق است و گاه کاذب. به تعبیر مولانا:

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مهر رویان بستان خداست
یعنی عکس چیزهای زمینی نیست، عکس

حقایق «آنجا» است، عکس حقایق بستان خداست، حقایق ملکوتی است.

حضرت رسول فرمود: «التَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَانُوا اِنْتَبَهَوْا»، یعنی مردم در خواب هستند و هنگامیکه می‌میرند، بیدار می‌شوند. از این حدیث چنین استنباط می‌شود که عالم وجود، خود، خوابی بیش نیست. ما آن را بیداری می‌پنداریم، ولی نسبت به مراتب برتر همچون خواب است. انسان وقتی می‌میرد، می‌بیند که لحظاتی که او در بیداری دنیا داشته، نسبت به آن زندگی، خوابی بیش نبوده است. و چون خواب حقیقی (رؤیای صادقه)، قابل تعبیر و تأویل است، عارف واقعی، حکیم واقعی و هنرمند واقعی، کسانی هستند که این خواب را تأویل و تعبیر می‌کنند. لفظ تعبیر، یعنی گذشتن و عبور کردن. و در این مورد، تعبیر و تأویل به معنی گذشتن از این خواب دنیا است. هنرمند حقیقی، همچون عارف حقیقی، دیگر در خواب نیست. بیدار می‌شود و چشم او به ساحات برتر وجود گشوده می‌شود و به رمز سمبلیزم دست می‌یابد. از این عالم می‌گذرد و به حقایق وجودی می‌رسد؛ به حقایق ملکوتی که اصل امور این عالم است، نائل می‌شود. و این امر، چون مستلزم عبور و گذشتن از این دنیا است، به آن «تعبیر» گویند، و چون مستلزم رسیدن به اصل اولی و نخستین امور است، بدان «تأویل» گویند. هنرمند دینی، بعد از این تعبیر و تأویل، دوباره به همین عالم باز می‌گردد و به خلق و ایجاد می‌پردازد؛ البته هنرمندی که در حوزه ایمان و ولایت و انس با حقایق ازلی است، که اکثر هنرمندان دینی و سنتی ما چنین بوده‌اند.